مارادونا بر پرده سینما

امسال در جشنواره کن فرانسه علاوه بر فیلم‌های پر سروصدایی مثل «مرده‌ها نمی‌میرند» جیم جارموش، «یک زندگی پنهان» ترنس مالیک و «روزی روزگاری هالیوود» کوئینتین تارانتینو در بخش اصلی جشنواره، فیلمی در بخش خارج از مسابقه اکران شد که حسابی فوتبال‌دوستان را ذوق‌زده کرده است. فیلم مستند دیه‌گو مارادونا به کارگردانی آصف کاپادیا، فیلمساز انگلیسی که اصالتی هندی دارد. فیلمی که حاوی تصاویر دیده نشده‌ای از اسطوره آرژانتینی است و روایتی منحصر به فرد از زندگی دیه‌گو دارد.

آنهایی که فیلم را دیده‌اند می‌گویند مارادونایی که کاپادیا تصویر کرده «کمی متقلب و خیلی نابغه» است. خود کارگردان که این سومین مستند مهمش بعد از مستند ایرتون سنا، راننده بزرگ فرمول یک -که در جریان مسابقه فوت کرد- و امی واینهاوس، خواننده جوانمرگ انگلیسی است، در پوستر فیلمش اینگونه مارادونا را شرح داده: «یاغی، قهرمان، کلاهبردار، خدا».

فیلم پر است از درخشش‌های داخل زمین و حاشیه‌های خارج از آن؛ گل‌ها، کلوب‌های شبانه. گل‌ها، رابطه‌های افسارگسیخته، گل‌ها، گنگسترها. نگهداری از فرزندان، زنان، حاملگی‌ها، سقط جنین‌ها، کوکایین، اضافه‌وزن، کنفرانس‌های جنجالی و... همه اینها تبدیل به ۱۳۰ دقیقه جذاب شده تا وقتی بیننده از سالن خارج می‌شود، به قول ستون‌نویس روزنامه گاردین بفهمد «تقلب جزیی از نابغگی است و نه چیزی در مخالفت با آن».

در قسمتی از فیلم صدایی از مارادونا شنیده می‌شود که شکوهمندی فوتبال را به خوبی توصیف می‌کند: «وقتی در زمین هستی، زندگی کنار می‌رود، همه‌چیز کنار می‌رود.» اما مسأله این است که برای قضاوت درباره فوتبالیستی مانند مارادونا، نمی‌شود فقط به فیلم بازی‌هایش اکتفا کرد. او زندگی شخصی پر التهابی داشته که روی فوتبالش هم اثر گذاشته. عصیانگری و پرخاش‌های او اگرچه باب میل خیلی از طرفدارانش است اما مسیر او به‌عنوان یک فوتبالیست حرفه‌ای را هم به کلی تغییر داد. و البته مسیر شهری مانند ناپل را!

دیه‌گو در ماه مه ۱۹۸۴ برای آخرین بار در لالیگا دیده شد. دو سالی می‌شد که از فوتبال آرژانتین و باشگاه بوکا جونیورز جدا شده بود و با پیراهن بارسلونا در میادین حاضر می‌شد. در پایان فصل ۸۴-۱۹۸۳ بارسلونا باید در فینال کوپا دل ری به مصاف تیم درخشان آن موقع‌های اسپانیا یعنی اتلتیک بیلبائو می‌رفت. بارسا در نخستین سال حضور مارادونا در بندر بارسلون موفق شده بود در فینال رقابت‌ها، رئال مادرید را شکست دهد و قهرمان شود و حالا به دنبال کسب دومین قهرمانی بود. بازی در سانتیاگو برنابئو برگزار می‌شد و بارسا بازی را یک بر صفر به سفیدپوشان بیلبائو واگذار کرد. مارادونا نمی‌دانست که این آخرین بازی‌اش برای بارساست. در پایان بازی بلبشوی بزرگی برپا شد و مارادونا هم با خشونت هرچه تمام‌تر در آن حضور داشت. رفتار و لگد بلند او به بازیکنان حریف باعث شد تا یکی از صحنه‌های زشت تاریخ فوتبال رقم بخورد. مارادونا را به زور از زمین بیرون بردند و مقامات بارسلون او را توبیخ کردند. همین باعث شد تا دیه‌گو ۲۳ ساله که سرگذشت عجیبی را پشت سر گذاشته بود و از خانواده و محله‌ای فقیر در بوینس آیرس به دل اروپا پرتاب شده بود، نخستین حاشیه بزرگ زندگی شخصی‌اش را رقم بزند؛ کشیدن کوکایین در یک کلوب شبانه.

این بازی و تبعاتش یکی از مهمترین قسمت‌های فیلم آصف کاپادیا را تشکیل داده. این یکی از نقاط عطف زندگی دیه‌گو است. خودش در فیلم می‌گوید: «یک خط کوک زدم و احساس کردم سوپرمن‌ام.» کار مارادونا و آبی‌واناری‌ها به پایان رسیده بود. او باید از اسپانیا می‌رفت. مقصدش اما برای اهالی فوتبال عجیب بود؛ ناپولی. مارادونا که ظاهرا به دنبال آرامش بود، پای به شهری گذاشت که به همه چیز معروف بود جز آرامش و البته داشتن تیم خوب. فوتبال در آن سال‌ها در ایتالیا بیشتر در شهرهای شمالی مثل تورین و میلان تمرکز داشت. البته الان هم نسبتا ماجرا از همین قرار است. زندگی مارادونا در ناپل و رابطه مردم این شهر با او، بخش بزرگی از مستند کاپادیا را تشکیل می‌دهد. و البته بخش بزرگی از زندگی واقعی دیه‌گو را. ناپولی که پیش از این هرگز طعم قهرمانی در سری‌آ را نچشیده بود در دوران حضور ۷ ساله مارادونا، دوبار قهرمان ایتالیا شد. مسأله‌ای که بعد از رفتن مارادونا هرگز تکرار نشده. آنها در آن دوره به تنها افتخار اروپایی تاریخ باشگاه‌شان هم رسیدند؛ قهرمانی در جام یوفا در سال ۸۹-۱۹۸۸. مارادونا هم در آن سال‌ها که ۲۴ تا ۳۱ سالگی او را شامل می‌شد، در اوج دوران خود بود. قهرمانی جام جهانی ۱۹۸۶ با آرژانتین هم در همین سال‌ها به دست آمد و مارادونا را تبدیل به خدای فوتبال کرد. بخصوص وقتی که در همان جام با دست به انگلیس گل زد و بعد در مصاحبه‌ای که فیلمش در مستند کاپادیا وجود دارد گفت: «گل را من نزدم، کار خدا بود.»

مارادونا در ناپل چیزهای زیادی تجربه کرد. قهرمانی، محبوبیت، گل‌های زیاد، کوکایین، باشگاه‌های شبانه، درافتادن با مافیا، کلاهبرداری، زندان، محرومیت بلندمدت. هیچ دائره‌المعارف نویسی نمی‌تواند شهر ناپل را بدون دوران حضور دیه‌گو شرح دهد. رابطه او و مردم شهر ناپل هنوز که هنوز است از بین نرفته است حتی در بین نسلی که هرگز موفق به تماشای بازی‌های مارادونا با پیراهن ناپولی نشده‌اند. در سال ۲۰۱۷ مارادونا به پاس همین تأثیراتش، شهروند افتخاری شهر ناپل نام گرفت. پیش از آن فقط سوفیا لورن بود که چنین عنوانی را به دست آورده بود.

فیلم کاپادیا البته همه ابعاد زندگی مارادونا را به تصویر نکشیده. مثلا اشاره‌ای به تتوی فیدل کاسترو و چه‌گوارا ندارد. درباره افکار چپ‌گرایانه مارادونا ابدا حرفی نمی‌زند و خب این شاید خیلی‌ها را خوش نیاید. با این همه تصویری که از اسطوره آرژانتینی فوتبال در مستند جدیدش به نمایش گذاشته شده، به واقعیت خیلی نزدیک است. منتقد فاینشیال تریبون درباره فیلم گفته: «یک داستان مهیج درباره ستاره‌شدن و نابغگی است». روزنامه موندیال آرژانتین هم چنین تیتری را برای فیلم انتخاب کرده: «یک پرتره درخشان از یک استعداد خشمگین». مستند کاپادیا از هفته آینده در انگلیس به صورت عمومی اکران می‌شود و ظاهرا شبکه HBO آمریکا هم موفق به خریدن حق پخش آن شده و این عاشقان فوتبال را امیدوار می‌کند تا به‌زودی جدیدترین اثر سینمایی درباره اسطوره آرژانتینی را تماشا کنند. فیلمی که علاوه بر نمایش زندگی مارادونا، نشان می‌دهد که شهرت تا چه اندازه می‌تواند هزینه در پی داشته باشد.

شاهزاده ناپل

ساعت پنج صبح است. دیه‌گو مارادونا و اطرافیانش از رستوران بیرون می‌آیند. مارادونا جشن گرفته است. او اخیرا کمک کرده که ناپولی به فینال جام یوفا ۱۹۸۹ برسد. مارادونا در خیابان می‌رقصد و آواز می‌خواند. پیرزنی که در نزدیکی زندگی می‌کند پنجره‌اش را باز می‌کند و به او می‌گوید ساکت شود: «فکر کردی کی هستی؟ مالک ناپل؟»

مارادونا به پیرزن نگاه می‌کند، لبخند می‌زند و به شیوه‌ای که طرفداران فوتبال سال‌ها نامش را صدا می‌زدند، می‌گوید: «منم، مارا-دووووووونا». پیرزن حالا او را به جا می‌آورد و برایش دست می‌زند. مارادونا آن سال تیمش را به قهرمانی جام یوفا می‌رساند و سال بعد برای دومین بار آنها را قهرمان لیگ می‌کند. این یعنی موفق‌ترین دوره در تاریخ باشگاه ناپولی که با دوگانه داخلی لیگ و جام حذفی در سال ۱۹۸۷ شروع شد.

زمانی که او ناپل را ترک کرد، اوضاع برایش شرم‌آور بود. او در تمرینات غیبت می‌کرد و دیدارها را از دست می‌داد. او با بازیکنان، مربی و رییس باشگاه درگیر شد. چاق شده بود و روابط شخصی‌اش علنی شده بود. او از چشم مافیا هم افتاده بود. در جریان یک بازی بزرگ بود که درخواست داد تعویض شود و مردم ناپل هم سرانجام حوصله‌شان از دست او سر رفت. در سال ۱۹۹۱، او به دلیل آزمایش مواد مخدر ۱۵ ماه از فوتبال محروم شد. کار مارادونا تمام شده بود.

اما حالا همه آن ماجراها فراموش شده است. در خیابان‌های ناپل که راه بروید، تصویر مارادونا را همه جا می‌بینید. مغازه‌ها انواع کالاهای با عکس مارادونا را می‌فروشند. تصاویر بزرگ او بر روی ساختمان‌های بسیاری نقش بسته است. مارادونا مالک ناپل نیست. او رب‌النوع ناپل است اما چطور این اتفاق افتاد؟

انتقام از شمال

جیمی برنز، نویسنده مشهور می‌گوید: «مارادونا یک‌تنه کاری را انجام داد که مردم ناپل در طول عمرشان دعا می‌کردند که انجام شود. او کسی بود که باعث شد ناپل انتقامش را از شمال بگیرد.» برنز زمان زیادی را در ناپل گذراند و کتاب «مارادونا: دست خدا» را نوشت. او بود که ماجرای رقصیدن مارادونا در خیابان را تعریف کرد.

کورادو فرلاینو، رییس ناپولی تلاش کرده بود پیشنهادی بالاتر از یوونتوس برای خرید مارادونا بدهد تا او را به ناپولی ببرد. ۳۰ سال پس از نخستین قهرمانی ناپولی و در حالی که خود مارادونا در شهر به سر می‌برد تا تابعیت افتخاری ناپل را به او بدهند، از شهر بازدید کردم تا ببینم مارادونا چطور وجهه خودش را بازسازی کرده است.

من یک آپارتمان در منطقه چنترو استوریکو گرفتم. مالکش که زن بود، علاقه خاصی به فوتبال نداشت اما به من گفت جایی هست که می‌توانم در آنجا، جنبه «ماوراءالطبیعه» ناپل را درک کنم؛ گورستان فونتانله، یک محل عمیق باستانی در «ماتردی هیل» که در طول صدها سال، محل دفن افرادی بوده که به دلیل فقر، برایشان تشییع جنازه برگزار نشده است.

در هنگام ورود به این منطقه، هوای خنک از در ورودی آن می‌وزید، انگار که یخچال را در یک روز گرم باز کرده باشید. داخلش تاریک بود. نورهای نارنجی که در کف زمین قرار گرفته بود سایه‌هایی ترسناک را روی دیوار می‌ساخت. استخوان‌های زیادی روی زمین جمع شده بود. هزاران جمجمه ترسناک و غبارگرفته به من نگاه می‌کردند. مجسمه‌ها و آواره‌هایشان انگار داشتند پوزخند می‌زدند. در یک اتاق، نور خورشید به شکلی اریب از یک پنجره بدون شیشه به داخل می‌تابید؛ دانه‌های غبار در این نور در حرکت بودند و می‌درخشیدند. تا همین اواخر، افرادی از این جمجمه‌ها بازدید می‌کردند، آنها را تمیز می‌کردند و برایشان دعا می‌خواندند.

فرهنگ جمجمه‌ها، فرهنگ مارادونا

آنها برای جمجمه‌ها نام هم گذاشته بودند و آنها را در جعبه‌هایی چوبی قرار می‌دادند و ماجراهایی برای زندگی‌های آنها می‌ساختند؛ آنها می‌گفتند این ماجراها را خواب دیده‌اند. افراد مالک این جمجمه‌ها می‌شدند. آنجا یک فرهنگ عجیب شکل گرفته بود؛ فرهنگ مردگان. این کار تا سال ۱۹۶۹ انجام می‌شد، تا اینکه یک اسقف اعلام کرد که این کار بیش از حد نامتعارف است و گورستان را بست. گفته می‌شود که برخی از ناپلی‌های قدیمی همچنان به این کار مشغولند. فرهنگ دیگری که در ناپل رواج دارد، فرهنگ مارادونا است.

برنز می‌گوید: «از مارادونا چهره‌ای مقدس ساخته‌اند. او را تکریم می‌کنند. این چیزی است که در کشورهای لاتین مشاهده می‌کنید، به‌ویژه کشورهای کاتولیک. افراد قهرمان‌های خود را به درجات بالای معنوی می‌رسانند.» برنز می‌گوید که مارادونا به دلیل اینکه در منطقه‌ای فقیر بزرگ شده بود، به‌آسانی توانست در ناپل جا بیفتد. او همچنین با مافیای مشهور کامورا که در آن زمان قدرت بالایی داشت، به‌خوبی کنار آمد.

مارادونا در «ویا فیوریتا»، در حومه بوئنوس‌آیرس بزرگ شده بود. او در کتاب زندگینامه‌اش می‌نویسد: «پدر و مادرم کارگران فروتنی بودند». خانواده ۱۰ نفره او در سه اتاق زندگی می‌کردند و دستشویی و آب نداشتند، مگر زمانی که باران می‌بارید و سقف چکه می‌کرد. مارادونا در دوران خردسالی یک بار در تاریکی گم شد و در چاه مستراح افتاد. عمویش او را نجات داد و بر سرش فریاد زد: «دیه‌گیتو، سرت را بالای این فضولات نگه دار!»

نخستین خاطرات زندگی او از فوتبال است. او در حالی می‌خوابید که یک توپ فوتبال را در آغوش داشت. او در کودکی، با پای برهنه، با توپ روپایی می‌زد. اگر او توپ نداشت، با پرتقال یا هر چیز کروی دیگری بازی می‌کرد. او در تمرینات نخستین آزمایش فوتبالی‌اش ۹ سال داشت و آنقدر خوب بود که مربی‌اش فکر کرد او بزرگسال است و تنها قامتی کوتاه دارد.

شروع بد، پایان فاجعه

مارادونا نخستین بازی رسمی‌اش را برای آرژنتینوس جونیورز در ۱۵سالگی انجام داد. او پنج سال را در این تیم بوئنوس آیرسی گذراند و بیش از ۱۰۰ گل زد تا اینکه به تیم دیگر شهر، بوکا جونیورز رفت. در سال ۱۹۸۲ بود که مارادونا با قیمت ۷/۶ میلیون دلار به بارسلونا منتقل شد و گران‌ترین بازیکن تاریخ تا آن هنگام شد. دوران حضور او در کاتالونیا همه‌اش بد نبود اما بد شروع شد و فاجعه‌بار تمام شد.

مارادونا نخستین بازیکن تاریخ بارسلونا بود که طرفداران رئال مادرید، در هنگام تعویض تشویقش می‌کنند اما فینال جام حذفی ۱۹۸۴، جایی که بارسلونا مقابل اتلتیک بیلبائو شکست خورد، یکی از بزرگ‌ترین و دیوانه‌وارترین دعواهای تاریخ تورنمنت‌های بزرگ را به خود دید. مارادونا در میانه دعوا بود. او با زانو به یک بازیکن بیلبائو ضربه زد و او را به زمین انداخت. کار مارادونا در اسپانیا تمام شده بود.

یوونتوس دیه‌گو را دوست داشت اما کورادو فرلاینو، رییس ناپولی علاقه‌مند بود که پیشنهادی بالاتر ارائه دهد و او را جذب کند. این کار به معنای استقلال اقتصادی از حاکمان ایتالیا بود.

ایتالیا دو اقتصاد دارد. شمال همیشه با فاصله زیادی اقتصاد بهتری نسبت به جنوب داشته است. تلاش‌های زیادی برای حمایت اقتصادی از جنوب انجام شده اما به دلیل فساد، هدر دادن پول، و سوء مدیریت بی‌نتیجه مانده است. بیکاری در جنوب بیشتر از شمال است و مافیا در آنجا قدرت بیشتری دارد. شمالی‌ها جنوب را به‌عنوان بخشی برای فرار پول‌ها می‌بینند و از جنوب متنفرند؛ تا حدی که در دوران حضور مارادونا در ایتالیا، چندین حزب سیاسی تلاش کردند شمال ایتالیا کشوری مستقل شود.

این ماجرا به فوتبال هم کشیده شده است. سه تیم، همه از شمال، حاکم فوتبال ایتالیا هستند: یوونتوس، اینتر و میلان. هیچ تیمی از جنوب ایتالیا تا قبل از حضور مارادونا نتوانسته بود فاتح لیگ شود اما دیه‌گو آرماندو مارادونا آمد و اوضاع را تغییر داد.

اما این انتقال ممکن بود انجام نشود. ضرب‌الاجل تیم‌ها برای خرید بازیکن، جمعه ۲۹ ژوئن بود و انتقالات جدید باید در دفتر سازمان لیگ در میلان ثبت می‌شد. فرلاینو یک کارمند را فرستاد نامه‌ای را به دفتر مرکزی ببرد که در آن نام سه بازیکن جدید تیم نوشته شده بود اما نام مارادونا در این نامه نبود. با این حال، در روز دوشنبه که نامه باز شد، تنها یک نام در آن حضور داشت: دیه‌گو مارادونا. یک نفر جای نامه‌ها را عوض کرده بود. چه کسی قدرت چنین کاری را داشت؟ کامورا، مافیای ناپل. شایعات می‌گویند کامورا حتی ممکن است بخشی از مبلغ انتقال مارادونا را هم تامین کرده باشد.

معرفی با بالگرد

اما در نهایت انتقال انجام شد. مارادونا با قیمت ۱۰/۴۸ میلیون دلار خریداری شد. او با بالگرد به ورزشگاه سان‌پائولو در ناپل رفت و در میانه زمین فرود آمد تا رونمایی باشکوهش انجام شود. ۷۵هزار طرفدار به ورزشگاه آمده بودند و آتش‌بازی هم برقرار بود. عکاسان فراوانی دور مارادونا را گرفته بودند و به همین دلیل، بسیاری از تماشاگران نتوانستند او را ببینند.

آنها خواستار آن شدند که مراسم تکرار شود. او به زمین برگشت اما این بار از تونل. یک روزنامه نوشت: «شهر ما شهردار، خانه، مدرسه، اتوبوس، شغل و بهداشت را کم دارد اما هیچ‌کدام مهم نیست چون مارادونا را داریم.» ناجی آنها رسیده بود.

مارادونا به هم‌تیمی‌هایش قول داد که آنها در عرض چند سال لیگ را فتح خواهند کرد. ناپولی در فصل اول حضور مارادونا هشتم شد و فصل بعد سوم اما بازیکنان جدید و مربی جدید توانستند دستاوردی را به همراه بیاورند که مارادونا همیشه می‌خواست: اینکه تیم حول محور مارادونا شکل بگیرد. او سپس به جام جهانی رفت.

زندگی شخصی مارادونا در دوران جام جهانی ۱۹۸۶ اوضاع اسف‌باری داشت. خبرهای روابط او در ایتالیا تیتر یک رسانه‌ها شده بود و همین باعث شده بود ناپلی‌های خانواده‌دوست در دوست داشتن او تردید داشته باشند. برخی می‌گفتند دست او با مافیا در یک کاسه است. او خورخه سیسترسپیلر، ایجنت و دوست قدیمی‌اش را هم برکنار کرد. وزن او بالا و پایین می‌رفت و در زمینه مواد مخدر دچار مشکل شده بود اما او در جام جهانی از روز اول تا روز آخر ستاره مسابقات بود. پنج گل زد و پنج گل هم ساخت و در اوج قدرت به ناپل برگشت.

توپ انگار به پای چپ او چسبیده بود. او قامتی کوتاه داشت و مرکز ثقل پایین‌اش باعث شده بود در سرعت‌های بالا، مهارنشدنی باشد. از زوایای غیرممکن گل می‌زد. چیزهایی را می‌دید که دیگران نمی‌توانستند ببینند. همه چیز را پیش از آنکه اتفاق بیفتد می‌دید. او باعث می‌شد اتفاقات مهم شکل بگیرند. مستقیما از روی نقطه کرنر گل می‌زد. می‌توانست روی یک ضربه ایستگاهی، توپ را به شکلی وحشیانه به گوشه بالای دروازه بفرستد. مارادونا در اوج می‌توانست همه چیز را تغییر دهد.

عشق و دیگر هیچ

سایمن کریچلی نویسنده می‌گوید: «فوتبال جریان خود را دارد. زمانی که یک بازی را تماشا می‌کنید، درگیر این جریان می‌شوید. این جریان آرامش‌بخش است. فوتبال راهی است که افراد طبقه کارگر، به‌ویژه مردان، لذت بصری زیبایی‌شناسانه داشته باشند. مساله تنها پیروزی نیست. مساله این است که حرکت و جای‌گیری این بازیکنان را ببینید و لذت ببرید.» مارادونا بی‌تردید می‌توانست چنین حرکاتی را در زمین داشته باشد اما همین هم نمی‌تواند توضیح دهد که چرا مردم ناپل پس از این همه سال هنوز او را دوست دارند، آن هم پس از ناکامی‌هایش. چرا ناپلی‌هایی که سال‌ها پس از رفتن مارادونا به دنیا آمده‌اند عاشقش هستند؟

کریچلی می‌گوید: «انگار فوتبال همیشه در گذشته بهتر بوده است. مساله فوتبال این است که به شما حسی نوستالژیک درباره گذشته می‌دهد، که اصلا بد نیست. این مایه آرامش شماست.»

یوونتوس فصل ۱۹۸۶ را به‌عنوان مدافع عنوان قهرمانی آغاز کرد. میشل پلاتینی تیم تورینی را در دهه ۱۹۸۰ به قهرمانی‌های بسیاری رسانده بود. در آن هنگام این بازیکن فرانسوی سه بار پیاپی فاتح توپ طلا شد. نام او را «له روا»، یعنی پادشاه گذاشته بودند. پلاتینی در انتهای فصل بازنشسته می‌شد اما یک رب‌النوع او را از روی تخت پادشاهی کنار می‌زد.

در هفته هشتم بود که ناپولی با مارادونا با یوونتوس پلاتینی بازی کرد. هر دو تیم تا آن هنگام شکست نخورده بودند و هر دو هم از رقابت‌های اروپایی حذف شده بودند. یوونتوس یک بر صفر پیش افتاد اما مارادونا همه چیز را برگرداند. ناپولی سه بر یک پیروز شد و به صدر جدول رسید. ناپلی‌ها شروع کرده بودند به باور کردن تیمشان. آنها در نهایت با سه امتیاز اختلاف فاتح لیگ شدند و جام حذفی را هم به دست آوردند.

یک شب در ناپل، در یک رستوران داشتم پیتزا می‌خوردم و با یک مرد ناپلی حرف می‌زدم که یک پیرزن در آن سوی میز شروع به فریاد زدن کرد. انگار می‌گوید: «فکر کردی کی هستی، مالک ناپل؟»

اما مرد حرف‌هایش را برایم ترجمه کرد. او داشت با لهجه تئاتری ناپلی می‌پرسید که آیا شهر را دوست داشته‌ام یا نه. من بهترین لبخندی که می‌توانستم را زدم. او سرش را پیش از آن که من حتی جوابش را بدهم تکان داد و گفت: «ناپل زیبا. ناپل زیبا.»

پرآشوب و دوست داشتنی

مانند بسیاری از جاهای فقیر، مردم ناپل تمام تلاش خود را می‌کنند تا بهشان خوش بگذرد. آنها فوق‌العاده مهربان هستند. مردم ناپل و مارادونا هر دو پرآشوب هستند اما هر دو دوست‌داشتنی هم هستند. آنها در کنار هم فوق‌العاده بودند.

مارادونا به ناپل بازگشت و شهروند افتخاری این شهر شد. آن هم در ۳۰امین سالگرد روزی که تساوی خانگی با فیورنتینا باعث شد ناپولی نخستین قهرمانی تاریخش را به دست بیاورد. یعنی نخستین قهرمانی تاریخ جنوب را. جایی که شهر با رنگ آبی آسمانی منفجر شد. میهمانی‌های بسیاری در شهر برگزار شد. پس از بازی از مارادونا سوال شد که ناپولی برای او چه معنایی دارد و او گفت: «اینجا خانه من است. اینجا خانه من است.»

ناپلی‌ها به شیوه خاص خودشان تشییع جنازه‌ای برای تیم‌های دیگر لیگ برگزار کردند. آنها تابوت‌هایی به رنگ یوونتوس، اینتر و میلان آوردند و در شهر چرخاندند. یک کشیش هم همراهشان بود و سپس تابوت‌ها به آتش کشیده شد. از مرگ آنها بود که فرهنگ مارادونا زاده شد.

داستان دیه‌گو داستان مرگ و زندگی

دیه‌گو مارادونا نمی‌دانست این آخرین بازی‌اش برای بارسلونا خواهد بود. بازی فینال جام حذفی اسپانیا با اتلتیک بیلبائو در مه ۱۹۸۴ بود. از همان آغاز مسابقه، همه چیز بد پیش رفت. بازیکنان حریف تکل‌های خشنی روی پای او می‌زدند، و بازیکنی در تیم حریف بود که مدتی بود لقب «قصاب بیلبائو» را از آن خود کرده بود. او این لقب را به دلیل تکلی گرفت که روی پای مارادونا در دیداری دیگر زده بود و نزدیک بود که دوران فوتبال او را به پایان برساند. تماشاگران هم توهین‌های نژادپرستانه به او می‌کردند.

وقتی سوت پایان زده شد، بارسلونا بازی را یک بر صفر باخته بود و مارادونا با توهین‌های بیشتری روبه‌رو شد، این بار از سوی بازیکنان بیلبائو. او دیگر در هم شکسته بود. او یک حرکت کونگ‌فویی روی یکی از بازیکنان حریف زد، و به دیگری هم با زانویش ضربه زد. دعوا بالا گرفت و یکی از بزرگ‌ترین جنجال‌های تاریخ فوتبال شکل گرفت. ضربه اریک کانتونا در سال ۱۹۹۵ به تماشاگر کریستال پالاس در قیاس با این دعوا هیچ بود. پادشاه خوان کارلوس، و بیش از نیمی از مردم اسپانیا می‌دیدند که مارادونا را با پیراهن تکه‌پاره از زمین کشان‌کشان بیرون می‌آورند.

این نخستین مشکل مارادونا ۲۳ساله در بارسلونا نبود. باشگاه او را چون زیاد در میهمانی‌ها شرکت می‌کرد جریمه کرده بود. پاسخ او این بود: به شما ربطی ندارد! او در بارسلونا بود که برای نخستین بار کوکایین مصرف کرد. در مستند بلند دیه‌گو مارادونا، که آصف کاپادیا ساخته است، او چنین می‌گوید: «کمی کوکایین مصرف کردم و احساس سوپرمن بودن پیدا کردم». این بازیکن آرژانتینی عالی بود، ولی باید از تیم می‌رفت اما سوال این بود: چه تیمی او را می‌خرد؟

پاسخ ناپولی بود. در آن هنگام ناپولی از بزرگ‌ترین باشگاه‌های دنیا به شمار نمی‌رفت و حتی یک بار هم فاتح لیگ نشده بود. باشگاه در حالی وارد هر فصل می‌شد که می‌خواست از سقوط نجات پیدا کند تا اینکه قهرمانی به دست بیاورد. کاپادیا که دو فیلم قبلی‌اش، سنا و امی، سه بفتا و یک اسکار کسب کرده‌اند و صنعت مستندهای بلند را متحول کرده است، می‌گوید: «انگار لیونل مسی به ناتینگهام فارست برود اما ناتینگهام فارست هم قهرمانی دارد. مثلا فرض کنید پلیموث. این چیزی است که اگر بنویسید، کسی باورش نمی‌کند، چون چنین اتفاقی دیگر هرگز روی نخواهد داد.»

مارادونا گزینه دیگری نداشت. تنها ناپولی بود که حاضر بود قیمت او، که معادل ۱۰.۴۸ میلیون دلار بود را بپردازد. او در آن هنگام گران‌ترین بازیکن دنیا شد. مارادونا در راه ایتالیا به خبرنگاران گفت که امیدوار است شروعی تازه در ناپولی داشته باشد: «من انتظار آرامش دارم، آرامشی که در بارسلونا نداشتم اما بالاتر از همه، احترام می‌خواهم.»

در قرن‌های هفدهم و هجدهم، شهر ناپل به‌عنوان جایی برای مطالعه اپرا شناخته می‌شد. ناپل مدت‌ها به داشتن ماهرترین خیاط‌ها مشهور بود. این شهر همچنین غذاهای فوق‌العاده‌ای هم داشت؛ شهری که پیتزا را اختراع نکرده بود اما آن را به کمال رسانده بود. ناپل از شهرهای شمالی ایتالیا فقیرتر و کثیف‌تر است اما در آن خبری از اتوکشیده‌ها هم نیست و همه چیز طبیعی‌تر است. لهجه شهر تئاتری است و سرشار از شور. بچه‌ها در کوچه‌های تاریکش سوار بر اسکوتر هستند و افتخار می‌کنند که کلاه کاسکت بر سرنمی‌گذارند. مارادونا شاید نخستین فردی در تاریخ بود که در جست‌وجوی «آرامش» به ناپل می‌رود.

چهار سال پیش از حضور مارادونا، زلزله ایرپینیا ۲۵۰۰ نفر را در آن منطقه کشته و باعث بی‌خانمان شدن ۲۵۰ هزار نفر شده بود. مافیای کامورا در شهر قوی‌تر از همیشه شده بود: آنها بودجه‌ای که برای بازسازی منطقه کنار گذاشته شده بود را در اختیار گرفته بودند و بر صنعت ساختمان منطقه چنبره زده بودند. رقابتی سخت بین گروه‌های مافیایی در دهه ۱۹۸۰ جریان داشت. سیمونه دی‌مئو، خبرنگار و کارشناس حوزه کامورا، در حالی که در مرکز شهر ناپل بیچرین (ترکیب اسپرسو، شکلات و شیر) می‌نوشیم می‌گوید: «آن سال‌ها، هر روز یک قتل اتفاق می‌افتاد. ببینید که شدت دعواها تا چه حد بوده است.» ناپل در آن زمان‌ها شهری بود که همیشه منتظر یکشنبه فوتبالی بود. روز بازی. طرفداران رقیب کیسه‌های زباله را به ناپلی‌ها نشان می‌دادند. تازه آنها باادب‌هایشان بودند. بقیه شعرهایی با این مضامین می‌خواندند: «وبایی‌ها! قربانیان زلزله! شما هرگز با صابون خود را نشسته‌اید. شما مایه ننگ کل ایتالیا هستید!»

فیامتا لوپینو، مترجم و مسوول آرشیو فیلم کاپادیا می‌گوید: «در ناپل، همه بر این باور بودند که یک ناجی از بیرون شهر می‌آید و افرادی که در آنجا زندگی می‌کنند را نجات می‌دهد. این باور از جایی شکل گرفت که به باور مردم، سن‌جنارو، قدیس شهر، ناپل را از آتشفشان وزوویوس نجات داد و جهت باد را عوض کرد.»

کاپادیا هم موافق است: «دیه‌گو و ناپل برای هم زوجی عالی بودند. انگار که او اهل ناپل باشد و خانه‌اش را پیدا کرده باشد. او دورانی افتضاح را در بارسلونا گذراند و آنجا را ترک کرد. او به بدترین شرایط خود رسیده بود و راهی ناپل شد. ناگهان او با عشقی فراوان از سوی مردم روبه‌رو شد اما مساله این بود که نمی‌شد شور و شوق مردم را خاموش کرد. آنها کاملا شیفته فوتبال بودند.»

یک مرد گرفتار و کاریزماتیک به شهری گرفتار و کاریزماتیک رفته بود. مارادونا هفت سال را در ناپل گذراند، یعنی بیش از حضورش در هر تیم دیگری. او دو بار فاتح لیگ شد، چندین جام کسب کرد، با آرژانتین قهرمان جام جهانی ۱۹۸۶ شد و بی‌تردید ثابت کرد که بهترین بازیکن دوران خودش است اما اوضاع برای او از نظر شخصی فاجعه‌بار پیش رفت. او درگیر کامورا شد، روابط شخصی پرآشوبی داشت، بارها خیانت کرد و کاملا معتاد به کوکایین شد.

کاپادیا می‌گوید: «او از این نظر مسیر اشتباهی را رفت. دیه‌گو هر کاری را به شکلی افراطی انجام می‌داد. اگر به میهمانی می‌رفت، این کارش افراطی بود. اگر او یک کار را انجام می‌داد، بسیار به آن کار ادامه می‌داد. او تا ته مسیر می‌رفت.»

در سال ۲۰۱۲ از کاپادیا خواسته شده بود که یک مستند درباره مارادونا بسازد. پل مارتین، تهیه‌کننده سینما توانسته بود صدها ساعت نوار کاست ویدئویی را از سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۷ پیدا کند. خورخه سیترسپیلر، ایجنت مارادونا هم به این نتیجه رسید که می‌توان از آنها فیلم ساخت اما پیش از آنکه پروژه به نتیجه برسد اخراج شد. کاپادیا دوست داشت کاری که سیترسپیلر آغاز کرده بود را به پایان برساند اما او به‌تازگی فیلم سنا را از زندگی آیرتون سنا، راننده برزیلی فرمول یک ساخته بود و حس می‌کرد که زود است دوباره یک مستند ورزشی تراژدی - قهرمانی از یک ورزشکار اهل آمریکای جنوبی بسازد. او در عوض به سراغ ساختن فیلم «امی» رفت.

سنا و امی پرفروش‌ترین مستندهای تاریخ انگلیس شدند و کاپادیا بعدتر به مستند مارادونا برگشت. در این هنگام، سبک کاری او کاملا جا افتاده بود (و بسیاری هم از آن تقلید می‌کردند). او فیلم‌هایی می‌ساخت که پژوهش‌های گسترده و عمیقی درباره‌شان انجام داده بود و در آنها، به جای آنکه افراد مقابل دوربین بنشینند و صحبت کنند، از فیلم‌های آرشیوی و ویدئوهای خانگی که پیش‌تر دیده نشده بودند استفاده می‌شد. ضرباهنگ فیلم‌ها پایین بود و جلوه‌های صوتی در آنها به کار می‌رفتند.

کاپادیا ۴۷ سال دارد و اهل شمال لندن است. او فیلم دیه‌گو مارادونا را سومین قسمت از سه‌گانه خود می‌داند. این سخت‌ترین فیلم این سه‌گانه هم بوده است، هم از نظر عملی و هم از لحاظ احساسی. او می‌گوید: «او را بسیار سخت می‌شد به تصویر کشید. انگار بخواهید ژله را به دیوار میخکوب کنید. در همان لحظه که فکر می‌کنید چیزی را از او به دست آورده‌اید، او کار دیگری انجام می‌دهد. پروژه به تصویر کشیدن جوهره این مرد کار بسیار پرچالشی بود. سنا همواره کاریزماتیک و فوق‌العاده بود. او فردی خوش‌صحبت و جذاب بود اما دیه‌گو هر جایی می‌رود، دردسر درست می‌کند. اگر دردسری وجود نداشته باشد، او آن را می‌سازد یا اینکه به دنبالش می‌گردد اما او را دوست دارم. نمی‌دانم که عاشقش می‌شوم یا نه، چون دوست داشتن این فرد کار آسانی نیست.»

کاپادیا تصور می‌کرد که به اندازه کافی مواد لازم برای ساخت یک فیلم بلند تلویزیونی دارد. او می‌خواست ماجرای مارادونا از به دنیا آمدن در یکی از فقیرترین و بینواترین حومه‌های بوئنوس آیرس را به تصویر بکشد و بگوید که چطور بازیکنی که هیچ برتری فیزیکی نداشت توانست بهترین بازیکن دنیا شود، هرچند که جنجال‌های بسیاری هم ایجاد می‌کند اما او در نهایت به این نتیجه رسید که دیه‌گو مارادونا را به صورت مستندی دو ساعت و ۱۰ دقیقه‌ای بسازد و در سینماها اکران کند.

کاپادیا متوجه یک الگو در رفتار مارادونا هم شد: «مرگ و احیا». این اصطلاحی است که دانیل آرکوچی، زندگینامه‌نویس آرژانتینی به ک